چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۴۰۲
شماره ۴۱۰۲
WWW.FDN.IR
FARHIKHTEGANDAILY

باشد که اساسا رویاپردازی این شیوه است، یعنی این شیوه مدرنی که می‌گوییم در آمریکا به اوج خودش رسیده است. این رویاپردازی، شیوه مدرن است.

دوستی که این را مطرح می‌کرد، می‌گفت به رمان «موبی دیک» که نگاه کنید، می‌بینید اصل رویای آمریکایی است. چیزی روی زمین اتفاق می‌افتد که داستان‌های روی زمین و هیچ ماورایی به آن شکل نیست. می‌گفت ما هیچ وقت حتی نمی‌توانیم این ساحت را درست درک کنیم؛ چراکه همیشه فکر می‌کنیم دعوایی با غرب بوده است که انگار دعوای ما با اروپاست و در آمریکا یک دگردیسی شده است. دیدید که من مثال رویا و آرزوی شاه را زدم. شاید خیلی بهت انگیز هم باشد که شاه یک مملکت این حرف را بزند. می‌گفت آنها یک زندگی را صورت دادند که هرچه هست، همینجاست. حالا ما به قول آن نکته‌ای که شما گفتید، اگر بخواهیم بجنگیم، به تعبیری باید با این شکل از زندگی هم بجنگیم، چون باید بدانیم که مقابل چه می‌جنگیم. حالا کار را شما سخت‌تر کردید و گفتید که ما اگر قرار است بجنگیم باید تقریری ارائه بدهیم و مشکل اینجاست که در این بین، یک سری گسست‌ها داریم.

اتفاقا من با اینها همدل هستم. مدام بحث ما پرانتز تو پرانتز می‌شود، چون نکته‌ها مهم هستند. الان هم یک پرانتز باز کنم؛ ما در اروپا یک امر «علیه زندگی بودن» در مسیحیت داشتیم. تفکیک و تقسیم کاری اتفاق می‌افتاد و زندگی رهبانی که قرار بود در آن تشبه به مسیح اتفاق بیفتد و زندگی شهری که مثلا سکولار بود. سکولار نیز در اینجا به معنای اولیه است. به نحوی نیز نیهیلیسم دینی جریان داشت. نیهیلیسم دینی به این معناکه این ساحتی از جهان- که ما با آنها درگیر هستیم- حقیقت ندارد و اصل آنجاست. دائما نیز «مرغ باغ ملکوتم، نی‌ام از عالم خاک» می‌خواند. مدام می‌گوید من باید به بالا بروم و رهبانیت نیز چنین پیوندی را برقرار می‌کند و می‌گوید که من فاصله می‌گیرم تا تشبه به مسیح و ساحت الهی داشته باشم. در اسلام ولی به خاطر شریعت، اینطور نبود. بحث اینجا خیلی پیچیده می‌تواند باشد ولی من سعی می‌کنم سریع رد شوم. ما در مسیحیت، «تجسد» و در اسلام، «قرآن» را داریم، یعنی مسیح معادل پیامبر نیست، بلکه معادل قرآن است؛ زیرا چیزی است که از ساحت الهی آمده، چون چیزی که از ساحت الهی در اسلام آمده است، یک متن است که در آن دستورالعمل و... هست، ما شریعت داریم و می‌بینیم که امر دینی، امر زندگی شده، یعنی فقه شده است. می‌شود بحث‌های مفصل‌تری کرد. وقتی آنجا نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اگر کسی بیاید و بگوید من آن زندگی متعالی‌محور را پس می‌زنم و می‌گویم که هر آن چیزی که هست باید اینجا جریان داشته باشد، با آن نگاه پیشامدرن منافات پیدا می‌کند، ولی در نگاه اسلامی، امر سکولار به شکل دیگری متجلی می‌شود؛ چراکه از همان ابتدا دین می‌آمد و خودش را به‌وسیله شریعت و فقه تسری می‌داد.

قطع نبوده است؟

قطع نبوده است. به همین خاطر شما می‌توانستید یک بازاری باشید که خمس پرداخت می‌کند، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و متشرع دیندار است، درحالی‌که در آنجا برای دیندار بودن باید گاهی اوقات شما تجربه دینی داشته باشید و متصل به آن آدمی باشید که تجربه دینی دارد.

یا حتی بازاری شدن چه‌بسا مخالف تجربه دینی مفید باشد.

انگار که بعدا در پروتستانتیسم می‌بینیم که کتاب مارکس وبر این را توضیح می‌دهد که چگونه زندگی نرمال، زندگی معمولی دینی و باعث پرش جهان اروپایی می‌شود. به همین خاطر شاید وقتی ما در رویای آمریکایی و در جهانی بودن صحبت می‌کنیم، این را نیز خوب است لحاظ کنیم که وقتی در مورد نگاه دینی صحبت می‌کنیم انگار در جهان بودگی بیشتری نسبت به مسیحیت داریم، نه به این معنی که ما اساسا درون ماندگار بودیم، این نه‌ها ولی اینکه دست‌کم نسبت به آن نگاه پیشامدرن مسیحی، شریعت خیلی در جهان‌تر بود و تلاش می‌کرد در جهان باشد. حالا من این را ببندم و روی آن سوال شما تمرکز کنم. واقعا کار خیلی دشوار است و دشواری‌اش نیز دقیقا به همین دلیل است. به خاطر اینکه کسی که می‌خواهد درباره رویای آینده صحبت کند باید وضع اکنون را بداند. برای اینکه من کمی روی زمین مثال بزنم، با یکی از دوستانم صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم بیاییم درباره رویا و اینکه نوجوان‌ها رویاپردازی کنند صحبت کنیم. من می‌گفتم فرمش این است که الان چه چیزی در خیابان دارد حرکت می‌کند، چه ماشینی است؟ می‌گویید مثلا فلان ماشین است. بعد می‌گویید تصور کن که ۱۰ سال دیگر در همین خیابان چه ماشینی می‌تواند برود و پمپ بنزین چه شکلی است؟ اینجا یک تصوری می‌کند. صرف این تصور هیچ وقت مرا به آن نمی‌رساند. چه زمانی ممکن است مرا به آن برساند؟ هرچند تصور خیلی کار می‌کند، زمانی که من حالا بیایم و بگویم ماشینی که من سوار می‌شوم این است و دارد از این مواد و آلیاژ استفاده می‌کند ولی آن ماشینی که آنجاست، از آن آلیاژی استفاده می‌کند که در آینده است و به همین خاطر می‌تواند با این سرعت حرکت کند. بعد من از این می‌پرسم که چرا دارم از فلان آلیاژ نامرغوب استفاده می‌کنم و سراغ آن آلیاژ مرغوب نمی‌روم. برای پاسخ به این سوال باید به عقب برگردم و بگویم که چرا مجبور شدم از این آلیاژ استفاده کنم. بعضی وقت‌ها مساله صرفا نوآوری نیست که بگوییم فقط آلیاژ را عوض کنیم تا مساله حل شود، مثلا ممکن است بگوییم مجبور بوده‌ایم فلان آلیاژ نامرغوب را استفاده کنیم، چون مثلا معدنش در ایران نبوده یا دستگاه خالص‌سازی‌اش را نداشته‌ایم یا تکنولوژی‌اش را نداشته‌ایم یا... اگر من این قصه را تعریف کنم، شاید آن وقت بتوانم مسیری برای تحقق آن آینده مطلوب پیدا کنم.

این به نظرم در مساله رویا و طرحی از زندگی نیز هست. من وقتی در مورد این صحبت می‌کنم که چه زندگی باید داشته باشم، جدای از اینکه آن طرح خودش ممکن است خیلی امر پیچیده و مبهمی باشد، این به وضع اکنون من ربط دارد و وضع اکنون من برآمده از یک تاریخ است. من تا نفهمم که این تاریخ چگونه من را به این وضع اکنون رسانده است، چطوری می‌توانم دستکاری کنم تا به آن وضع آینده برسم؟ به همین خاطر نیز خیلی کار سختی است و باید برگردیم و روایت‌هایی از انقلاب داشته باشیم و روایت‌های بدیل را راه بدهیم. چون روایت چگونه ساخته می‌شود؟ زمانی که روایت‌های بدیل شکل می‌گیرند و آدم‌ها شروع می‌کنند با روایت‌های بدیل، مدام سنجش کردن، بعضی را بر آن یکی غلبه می‌دهند و بعضی وقت‌ها از این، یک دانه آجر را می‌گیرند و به آن اضافه می‌کنند. تکثر روایت‌های بدیل باعث می‌شود که آن روایت شکل بگیرد. مثلا فرض کنید که وقتی که در مورد انقلاب اسلامی صحبت می‌کنیم مثلا ممکن است به این سوال فکر کنیم که اگر ۵ دانشگاه ما آن‌طوری بوده است و اینها، پس چرا انقلاب اتفاق افتاد؟ وقتی می‌گوییم پس چرا انقلاب اتفاق افتاد، انگار یک پیش‌فرضی گرفتیم که ببین، آدم‌ها در لحظه که دارند تصمیم می‌گیرند، به نظر می‌رسد که کاملا عقلانی تصمیم می‌گیرند، پس احتمالا چیزهایی بوده اما الآن برای من عجیب است. من آن چیزها را ندیدم، پس بروم و ببینم که آنها چه می‌دیده‌اند. دوربین را بردارم تا مواجهه پدیدارشناختی آنها را با پهلوی ببینم. آنها چه چیزی را می‌دیدند یا چه چیزی را نمی‌دیدند که الآن شاید از زاویه دید من کاملا پنهان است. طرف که مشکل مالی داشته یا نداشته، مشکل فرهنگی داشته یا نداشته، مشکل سیاسی داشته یا نداشته، چه مشکلی بوده است که در آنجا تصمیم گرفته که انقلاب کند و آن تصمیم نیز عجیب نبوده است، یعنی خیل عظیمی از جمعیت انگار با او همراه بوده‌اند. صرف این خیل عظیمی از جمعیت خودش معنادار است ولی چون من روایتی ندارم، همیشه می‌ترسم که نکند زیاد گفتن از پهلوی باعث حجیت‌بخشی به آنها و توجیه حرف آنها باشد. در صورتی که اگر من درست روایت کرده باشم، می‌شود توضیح داد که چرا از آنجا به این گام رسیدیم و همین‌طور باید عقب برویم. ولی آن روایت درست خیلی کار سختی است.

آن گسست را ما باید با روایت‌هایی انجام بدهیم که بتواند امتدادش بدهد.

احسنت. بتواند توضیح دهد که چرا از آن نقطه به این نقطه رسیدیم. سال ۵۷-۵۶ است و ما ۵ دانشگاه‌مان متصل است، دانشجوها دارند می‌آیند و می‌روند؛ چرا من آنجا احساس می‌کنم که یک گیری وجود دارد و سمت انقلاب می‌روم؟ بعد فکر نمی‌کنید که اگر من آن چرا را جواب بدهم، به الآن هم یک کم جواب می‌دهد؟ من کسی هستم که اینجوری بودم. منظورم از «کسی»، من اجتماعی است. کسی بودم که آنجا یک چنین محاسبه‌ای کردم. چنین محاسباتی را نگاه کردم، آیا باید به این نتیجه برسم که گذشته من غلط بوده است؟ خب من در آن لحظه تمام جوانب را نگاه کردم. الآن چه چیزی تغییر کرده است؟ من اگر بتوانم الآن من جمعی‌ام را به آن من، متصل کنم، آن‌وقت محاسباتم را می‌گویم که من کسی بودم که مثلا صدوخرده‌ای سال، ۲۰۰ سال پیش در مشروطه چنین کاری کردم. من همانی هستم که ۵۷، این را کنار گذاشتم و این را آوردم.

و همه اینها ارتباطی با همدیگر دارند.

آره، و الآن چی؟ اینجا احتمالا به یک سوال دیگر می‌رسیم که ممکن است به این ربط داشته باشد، این است که چه زمانی من می‌توانم این من جمعی را داشته باشم؟ من احساس می‌کنم که مساله، ایران است. یعنی به نظر می‌رسد که مهم‌ترین مساله کنونی ما چه هست. می‌گویم که مهم‌ترین مساله کنونی ما مفهوم وطن و بالمعنی الاخص، ایران است. ایران چیست؟ وقتی من در مورد این صحبت می‌کنم که ایران چیست، آن موقع این پیوندها مشخص می‌شود. ببینید، پهلوی دارد در ایران کار می‌کند، مشروطه در ایران محقق می‌شود.

ولی آنچه که امروزه روایت می‌شود این است که پهلوی، ایران را روایت می‌کند. درحالی‌که این نیست. این ایران است که یک مولودی به اسم پهلوی را که بنابر دلایلی خلق شده و حالا رفته است را باید روایت کند.

احسنت. من وقتی شعر «ای کهنه سرباز زمین» را با صدای همایون شجریان می‌شنوم، انگار که ایران به‌عنوان یک کهنه سرباز همواره در حال جنگ بوده است. اگر ما قبول می‌کنیم و می‌پذیریم که کهنه سرباز زمین بوده، حالا نمی‌گویم که از ادبیات برای توجیه تاریخ استفاده کنیم، ولی می‌خواهم بگویم که ما وقتی پنداره اجتماعی‌مان این عبارت «کهنه سرباز زمین» را می‌پذیرد و این را خیلی مبالغه عجیب و غریبی نمی‌داند، شاید باید برگردیم و ببینیم که همواره با چه چیزی در حال جنگیدن بوده است.

در زیست اجتماعی‌مان نیز اگر دقت کرده باشید مردم می‌گویند که ایران در تاریخ همواره مظلوم بوده است.

انگار همیشه حمله شده به آن و او دفاع کرده است.

ولی امروز اگر به جنگیدن برسیم انگار آن پنداره کار نمی‌کند. انگار دوباره باید همه چیز را از اول بسازیم.

به همین خاطر من فکر می‌کنم که اگر ما به ایران فکر می‌کنیم، یعنی می‌گوییم که ایران کجاست؟ ایران چیست؟ چه شکلی است؟ ایران با آن ایرانی که در قدیم بوده چه نسبتی دارد؟ به همین خاطر است که کارهای سیدجواد طباطبایی مهم است؛ هرچند که ممکن است موافق یا مخالف آن باشیم ولی مهم هستند. چون دارد ایران را توضیح می‌دهد. دارد می‌گوید که ما وقتی از ایران صحبت می‌کنیم، این است. فکر نکن ما از پهلوی و جمهوری اسلامی صحبت می‌کنیم، ما داریم از ایران صحبت می‌کنیم. و برای اینکه ببینیم چرا ما درکی از ایران نداریم، الآن می‌شود فهمید. وقتی ما از ایران صحبت می‌کنیم، معمولا همان محدوده‌ای که هستیم را نگاه می‌کنیم. ما از مرزهای ایران درکی نداریم. از وسعت سرزمینی ایران معمولا درکی نداریم. یعنی اگر یکبار یک سفر زمینی را از تهران به سمت بندرعباس برویم، آن وقت می‌فهمیم که وقتی از ایران صحبت می‌کنیم، به چه معناست. مولفه‌های سرزمینی ما چیست و چه شکلی است؟ وقتی من می‌خواهم در مورد قانونگذاری صحبت کنم، قانونگذاری درباره اینهاست. من این را به‌عنوان لطیفه می‌گویم. داشتم به سمت شیراز می‌رفتم، هر چقدر می‌رفتم، نمی‌رسیدم. خیلی راه زیاد بود و بعد احساس کردم که دارم به شیراز می‌رسم، به شهری به اسم ارسنجان رسیدم. بعد آنجا به همراهم گفتم که هیچ‌وقت در جمهوری اسلامی براندازی اتفاق نمی‌افتد. گفت چی شد که به یکباره به این نتیجه‌گیری رسیدی؟ گفتم چون اگر کسی بخواهد براندازی کند باید برای ارسنجان هم فکری بکند. وقتی من هفت هشت، ده ساعت توی راه هستم و هنوز نرسیده‌ام، یعنی آن کسی که می‌خواهد در تهران کاری بکند باید برای ارسنجان کاری کرده باشد. در ۵۷ واقعا برای این فکر شده بود. حالا نه اینکه برای ارسنجان فکر کرده بودند بلکه یک نظام و شبکه‌ای شکل گرفته بود که اگر اتفاقی در مرکز می‌افتاد، برای ارسنجان هم اتفاقی می‌افتاد.

الآن قابل تکرار نیست.

به نظر می‌رسد که الآن قابل تکرار نیست؛ به همین خاطر است که انسان احساس می‌کند که براندازی اتفاق نمی‌افتد. ما وقتی درباره ایران تصویری نداریم یعنی درک و روایتی نداریم و نمی‌توانیم آن اجزا را به همدیگر پیوند بزنیم، اکنون ما نیز کلامی رود روی هوا. بعد آن موقع وقتی، تصویری از ایران داشته باشم، می‌فهمم که ایران چیست. ایران یک محدوده‌ای در دل یک جغرافیاست و اگر من می‌گویم که این ایران است و این کهنه سرباز زمین است و در مقام جنگ بوده و یک ساختاری هست و این می‌خواهد پیام جدیدی داشته باشد، آن موقع مدام مساله ژئوپلیتیک برای من پررنگ می‌شود. می‌گویم که اینجا این چه نسبتی با بقیه دارد. من اگر هویت ایران را نداشته باشم که نسبت با بقیه خیلی مهم نمی‌شود. نسبت فردی با بقیه پیدا می‌کنم ولی وقتی که من می‌گویم که یک کل به اسم «ایران» دارم که در تاریخ بوده و این اتفاقات را از سر گذرانده، من جمعی من به ایران پیوند خورده است، آن وقت می‌توانم با آن ژئوپلیتیک را توضیح بدهم. آن وقت می‌توانم توضیح بدهم که من چرا با اسرائیل مشکل دارم. من چرا باید در عراق حضور داشته باشم. من چرا باید با افغانستان یک نسبت داشته باشم. من حالا با آمریکا چه نسبتی دارم. شاید این یک سری از مساله‌ها را نیز توضیح بدهد و شاید چه بسا بتواند آن جنگ نیز، جنگ کنونی را توضیح بدهد. بگوید که من در این جنگ هستم به خاطر ایران. حالا من نمی‌دانم هستیم یا نه ولی می‌گویم که شاید این مسیر را که طی کنیم، این را توضیح بدهد که من الآن در یک جنگ هستم. وقتی این تصویر شکل گرفته باشد، آن موقع شاید به یک فرد بگویید که در دوگانه بین جنگ و زندگی نرمال چه کار می‌کنید؟ می‌گوید که من الآن پذیرفته‌ام که در وسط جنگ هستم و دارم می‌جنگم.

خود جنگ حتی یک رویایی برای آینده می‌شود. جنگیدن در این لحظه می‌تواند ما را به رویایی برساند که در آینده دنبالش هستیم.

چه بسا این شکلی باشد. انگار که فکر کند من کهنه سرباز یا شوالیه‌ای هستم که در جنگیدنم تا برای خودم معنا ایجاد کنم.

دیروز گفت‌وگویی همین جا داشتیم. من به آن دو عزیزی که با آنها گفت‌وگو می‌کردم، گفتم من همیشه در مورد اینکه شریعتی و جلال را در دوره حاضر فحش می‌دهند، علی‌الخصوص در یک دهه اخیر که بیشتر نیز تحت تاثیر ژورنالیست‌های معروف است، سریع یک دوگانه‌ای شکل می‌گیرد که اینها ایدئولوژیک هستند و نگذاشتند ما زندگی کنیم یا حداقل الآن نگذاشتند که ما زندگی کنیم. بعد وقتی در ذهنم تصاویر چگوارا یا استالین یا لنین می‌آید، بعد جلال را انتخاب می‌کنم با خودم می‌گویم که جلال نه مبارز خاصی بوده و نه زندگی مبارزانه‌ای داشته است. حتی فکر می‌کنم که همسرش سیمین دانشور به شکل امروزی‌ها به دنبال نرمال زیستن بوده. حتی در مورد زندگی علی شریعتی نیز می‌شود این را گفت. اینها اصلا که به آن معنا چریک نبوده‌اند و داشته‌اند به صورت نرمال زندگی می‌کردند، حالا ایده‌های داشتند. حالا ما باید بتوانیم بگوییم که چرا اینها اصلا ظهور پیدا کردند. این بحث البته شبیه به آن بحثی است که شما داشتید، اینکه اصلا جلال و شریعتی چرا مهم شدند. هیچ‌وقت ما این را نمی‌گوییم و سریع آن را به الآن می‌آوریم. این تقریر بدی است که الآن ما داریم. ولی چه ارتباطی با الآن دارد؟ ارتباطش با الآن این است که وقتی می‌خواهیم درباره الآن نیز صحبت کنیم، دوگانه‌ای شکل گرفته که آقای قدیری اگر بیاید و مقداری بحث فلسفی یا الهیاتی کند که منطق آن بحث یک ذره با زندگی روزمره من فرق داشته باشد، آقای قدیری علیه زندگی می‌شود و من نماد زندگی می‌شوم. به نظرم می‌رسد که این حاصل یک وضعیت بوده که این سال‌ها برای ما برساخت شده است. انگار که آقای قدیری نماینده جلال یا شریعتی نیست و ممکن است مخالف ایده‌های آنان نیز باشد ولی لحظه‌ای که می‌آید و در مورد پروژه‌هایش که چه بسا این باشد که معنای زندگی به این سادگی‌ها نیست، صحبت می‌کند، می‌گویند که شما به ما اجازه نمی‌دهید زندگی کنیم. انگار یک وضعیت در این لحظه پیش آمده است که هر کسی که بخواهد طرحی از فضیلت و فکر راکمی عمق بدهد، علیه زندگی است.

من می‌خواهم برخلاف چیزی که ممکن است انتظار داشته باشید بگویم که اتفاقا حق با آنهایی است که می‌گویند تو نمی‌گذاری ما زندگی کنیم. اتفاقا حق با آنهاست و برعهده آن آکادمیسین است- نه برعهده شخص آکادمیسین بلکه برعهده نهاد آکادمی- که روایتی از کار خودش ارائه کند و بتواند آن آدم را به صورت ترویجی به این فضا بیاورد. شما می‌دانید که مساله ترویج فلسفه برای من یک دغدغه است. به همین خاطر همین موضوع فلسفه برای من مهم است.

یعنی فلسفه از آن معنایی که بالای طاقچه خانه‌ها باشد و کتابی برای بحث باشد، بیاید و مردم در آن دخیل شوند.

مثلا بیاید درباره موقعی که من در پشت چراغ قرمز می‌ایستم و یک لحظه برای من سوال شود که چرا پشت چراغ قرمز می‌ایستم، صحبت کند؟

فیلسوف کسی نیست که فکر کند و بعد ما برویم و فکرهایش را ایجاد کنیم، حتما فیلسوف کسی است که با ما زندگی کند.

یک بیانش این است. مساله من این است که اگر الآن به من بگویند تو طرحی برای آینده داری و چه شکلی است، می‌گویم که من فقط به این نتیجه رسیدم که آدم‌ها باید تقریر کنند و قدرت تقریر داشته باشند. چراپشت چراغ می‌ایستند را تقریر کنند، چرا من به این آدم کمک می‌کنم را بتوانند تقریر کنند، به همین خاطر به آنها می‌گویم که اگر یک صحنه تصادف را دیدید، تقریرش کنید و توضیحش بدهید. اصلا یکی از دلایلی که ما در تصادف‌ها دعوا می‌کنیم، همین است. به این دلیل است که نمی‌توانیم تقریرش کنیم. یعنی در ذهن‌مان تقریر نمی‌شود. البته دارم مدام تاکید می‌کنم که این تقریر کردن، یک اتفاق مدرن است و اتفاق پیشامدرن نیست.

شاید دلیل اینکه همیشه آنها از ما جلوتر هستند این باشد که همیشه یک ارتباط ارگانیک با آنها همیشه بوده است.

بله، ممکن است. ولی مساله من این است که این اتفاق، مدرن است. من می‌گویم که ما باید بتوانیم تقریر کنیم. حالا فلسفه یا نظروزری به معنای اعم کلمه چیست؟ نظروزری تا زمانی که نتواند دست تو را بگیرد و آرام آرام به آن شکلی که گفتم یعنی شیب ملایم، تو را به آن نقطه‌ای برساند که بگویی شاید من ابعاد این مساله را نفهمم ولی می‌فهمم که این مساله است، تو این کار را برای آن نکرده باشی، او حق دارد بگوید که جلوی نفس کشیدن من را نگیر. مثالش برای من این است که شما تصور کنید که در زمان جنگ، تهران یک شهر امن است و خوزستان درگیر است. شما چطوری به این آدمی که در تهران است می‌گویید که برود و در خوزستان بجنگد؟ یک چیز به او می‌گویی، بعد آن آدم ممکن است ذهنش متمایل بشود که از این فضای امن خارج بشود. بعد او را به یک پادگان آموزشی می‌برید تا با یک دشمن فرضی بجنگد تا آماده شود و به مرز برود تا با دشمن اصلی بجنگد. فلسفه هم همین‌طور است. منظورم از دشمن اینجا مساله علمی و مساله پژوهشی است. چرا ما باید درباره عدالت یا قانون صحبت کنیم؟ الآن به یک آدم عادی بگوییم که بس است، مگر چقدر باید در مورد قانون حرف زد، بروید در آکادمی صحبت کنید، چرا اینقدر دارید برای من حرف می‌زنید؟ من اگر نتوانم به او نشان بدهم که تو پشت چراغ قرمز ایستادنت یک اتفاق ضروری نبوده و از جایی شروع شده و به این نقطه برسد که راست می‌گویی، پس از این به بعد وقتی من پشت چراغ قرمز می‌ایستم، می‌ایستم که اول یک نفر رد بشود، آنجا وقتی من به این فکر می‌کنم، آن موقع انگار آن ترویج اتفاق افتاده است. به نظر من مساله‌ای که ما الآن داریم همین است. مساله جدی‌ای که داریم این است که ما همین بحث‌ها را نیز در ساحت نظر داریم. یعنی در ساحت نظر باید بیایم و صحبت کنیم که بحران چیست. بحران این است که ما تاریخی نداریم، تاریخی را تعریف نکردیم، رویایی را نپرداختیم و امثال اینها؛ ولی در مرحله بعدی می‌خواهیم بگوییم این باید در سطح پنداره اجتماعی بیاید. وقتی می‌خواهد این به سطح پنداره اجتماعی بیاید، چطوری باید بیاید؟ یک بخشش این‌طوری است که خود به خود اندیشه سرازیر می‌شود، ابن سینا کاری نکرد ولی الآن کلمه «وجود» و «ممکن» و اینها در زبان ماست.

یک وجه دیگر نیز این است که تو نیز می‌توانی تسریع بکنی. تسریع چه هست؟ این است که بیایی و کار ترویجی بکنی. بیایی توضیح بدهی که چرا این مساله مهم است. رسانه اینجا مهم می‌شود. فیلم ساختن اینجا مهم می‌شود. داستان نوشتن اینجا مهم می‌شود. تو در ضمن داستان نوشتنت، آن جهانی که ممکن است در پستوی آکادمی مطرح شده باشد را بیاوری و بگویی که تو هم باید در مورد این مساله فکر کنی.

این مثال آخر شما من را یاد وضعیتی انداخت که شما می‌توانید درخصوص این وضعیت به‌عنوان پرسش آخر صحبت کنید. یکی از دوستان ما که علوم اجتماعی خوانده بود برای رساله دکتری خودش سال ۹۷ به آبادان رفته بود. آبادانی که یک شهر کاملا صنعتی و از پروژه‌های دوران پهلوی بوده است. جنگ پیش می‌آید و آن اتفاقات را برای آبادان رقم می‌زند ولی بعد در دوره توسعه پسا انقلاب مثلا جمهوری اسلامی این کار را بیشتر با اصفهان یا کیش انجام داده است. مردم آبادان وقتی می‌خواهند تقریر کنند، می‌گویند که ما مردمی بودیم که روزی پای ایران ایستادیم ولی هیچ‌وقت تقریری وجود ندارد که ما مردمی بودیم که یک شکلی از ایران را صنعتی کردیم. می‌شود این یک نمونه باشد که اگر درست تقریر کنیم، آن وقت یک معنازایی می‌توانیم در سطح وسیع داشته باشیم؟

به نظرم این خیلی شبیه به آن چیزی است که می‌توانیم از تقریر داشته باشیم.

یعنی شریک کردن تقریرها برای زیستن در ایران.

احتمالا این مرتبط باشد. این بحث خیلی نزدیک است و خیلی به آن تقریر اجتماعی و تقریر مشترک، نزدیک است. تقریر اجتماعی چه شکلی است؟ در ایران ما چه تقریر مشترکی داریم؟ من فکر می‌کنم که در بعضی از کشورها به این دشواری‌ها نیست. مثلا کشورهایی که مبتنی بر قانون اساسی شکل گرفته‌اند یا براساس مفهوم دولت- ملت یا چیزهای مختلف شکل گرفته‌اند، انگار مساله خیلی مهم نیست؛ یعنی از فرط واضح بودن نیاز به تقریری ندارد ولی ما چون انگار که این کشور، ابعادی دارد که به این راحتی ذیل هیچ‌کدام از اینها نمی‌آید، مدام باید بگردیم و این تقریر مشترک را پیدا کنیم و آن تقریر مشترک شاید راهی برای آینده پیدا کند.

و آن بحثی که شما همیشه داشتید که این تقریر مشترک در بلندمدت باعث خواهد شد که امر سیاسی به حوزه عمومی نزدیک شود.

وقتی ما با تقریر صحبت می‌کنیم، یعنی چه؟ اگر بخواهم کوتاه بگویم، تقریر یعنی اینکه من نسبت به این دوربین حساس باشم. یعنی وقتی که من آدمی باشم که دغدغه تقریر و روایت دارم، وقتی از این اتاق بیرون می‌روم، نسبت به این دوربین، چیزی در ذهنم شکل گرفته و اگر از من بپرسند که کجا رفتی، می‌گویم، جایی رفته‌ام که یک دوربین بود. تقریر باعث می‌شود که من نسبت به جهان حساس شوم و معنای اصلی سیاسی این است، یعنی حساس بودن من نسبت به شهر. من اگر نسبت به اینکه در پیچه فاضلاب باز است، حساس باشم و اگر از کنار آن رد می‌شوم با خودم بگویم که نکند که یک بچه داخلش بیفتد، پس درش را ببندم، این به معنای عام کلمه یعنی یک فعل سیاسی.

درواقع انسانی که بیش از خودش فکر می‌کند.

بله، محیط برایم مهم است. همین‌طور تا به امر سیاسی به معنای خاص خودش که به معنای سیاست‌ورزی و اینها هست. من برای اینکه بدانم چه کسی باید انتخاب بشود، سیاست او چیست؟ اینکه در دانشگاه این طرفی بشود یا آن طرفی بشود، یک امر سیاسی برای من می‌شود و من شروع به فکر کردن درباره آن می‌کنم. من فکر می‌کنم که اساسا تقریر یعنی اینکه ما سیاست‌ورز بشویم. سیاست‌ورز نه به معنای منفی آن، بلکه به معنای همین حساسیت داشتن. همچنان مدام تاکید می‌کنم که این حساسیت نیز وضع مدرن است ولی به نظرم تقریر باعث می‌شود که انقطاعی به وجود آید که ما یک‌جا در جامعه بین امر سیاسی و جامعه می‌بینیم، حالا یا جامعه خودش را از امر سیاسی جدا کرده یا اینکه امر سیاسی و دولتمردها سیاست‌زدایی کرده‌اند...

شاید هر دو را بشود لحاظ کرد.

ولی به هر صورت ما یک انفکاک و انقطاع را اینجا می‌بینیم که این انفکاک و انقطاع را احتمالا تقریر باعث می‌شود نزدیک بشود. مهارت تقریر را می‌گویم. مهارت تقریر یعنی اینکه من دغدغه روایت کردن داشته باشم و بنویسم. اینجاست که اهمیت سپهر عمومی را می‌فهمیم. سپهر عمومی آن نقطه‌ای بود که آدم‌ها می‌آمدند و تقریرهایشان را با هم به اشتراک می‌گذاشتند و ما چون در ۱۰-۱۵ سال گذشته که سپهر عمومی‌مان مخدوش شده، انگار که این شکاف بیشتر شده است و ما می‌بینیم که سیاست‌زدایی گویی از فقدان سپهر عمومی شروع می‌شود.

مدیرمسئول:
محمدامین ایمانجانی
قائم‌مقام مدیرمسئول:
مسعود فروغی
سردبیر:
محمد زعیم‌زاده
تلفن و فکس:
۶۲۹۹۹۴۹۵ (۰۲۱)
کدپستی:
۱۱۳۵۶۳۳۸۱۶
چاپ:
چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی
نشانی:
خیابان حافظ، پایین‌تر از جمهوری
روبه‌روی ساختمان بورس
ساختمان فرهیختگان، طبقه سوم

ادامه از صفحه ۱۵